



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد آیدنولوژی

<https://naghd.com>

# جنگ ایران و راهکار فضایی امپریالیسم از انباشت بحران زده تا تناقضات چپ

کامران معتمدی



اردیبهشت ۱۴۰۵

## نگاهی ماتریالیستی به جنگ با تکیه بر دیوید هاروی،

### ایمانوئل والرشتاین و ویلیام رابینسون

**مقدمه.** دست‌کم از زمان جنگ ۱۲ روزه، گمانه‌زنی‌های متعددی درباره این حمله شکل گرفته که هر کدام سعی در توضیح ریشه‌ها و پیامدهای آن داشته‌اند. عموم ناظران بر این نکته اتفاق نظر دارند که این حمله نه تنها غیرقانونی بود، نه مطابق قوانین داخلی ایالات متحده (به همین دلیل هرگز «جنگ» نامیده نشد و به صورت «عملیات» معرفی شد) و نه مطابق حقوق بین‌الملل، بلکه روایت غالب تحلیلی در روابط بین‌الملل، به‌ویژه رویکرد رئالیستی که در تحلیل‌های جان میرشایمر تکرار می‌شود، حتی تا آن‌جا پیش می‌رود که آن را برخلاف منافع بلندمدت ایالات متحده ارزیابی کند. در نهایت، تحلیل‌های فردمحور، حمله را زاده ذهن نامتعادل ترامپ و نفوذ بیش از حد نتانیاهو بر تصمیم‌گیری او می‌دانند. اما آیا واقعا چنین است؟

این متن تلاشی است برای فهم جنگ اخیر نه از خلال روایت‌های اخلاقی یا شخصی‌سازی‌شده، بلکه از منظر پویایی‌های ساختاری سرمایه‌داری جهانی. از این دیدگاه، جنگ چندان گزینه‌ای داوطلبانه و اختیاری نبود که صرفا محصول تصمیمات شخصی ترامپ یا تبه‌کاری نتانیاهو باشد. بلکه گزینه‌ای ساختاری بود که نظام سرمایه‌داری جهانی برای حفظ هژمونی در حال زوال مرکز، مدیریت بحران انباشت سرمایه و کنترل مجدد نقاط استراتژیک به آن نیاز داشت. چارچوب تحلیلی این متن عمدتا بر «راهکار فضایی» در کار دیوید هاروی، نظریه نظام‌های جهانی ایمانوئل والرشتاین، و مفهوم سرمایه‌داری جهانی نزد ویلیام رابینسون استوار است.

از منظر ماتریالیستی، جنگ فعلی نمونه‌ای از «راهکار فضایی» دیوید هاروی به شمار می‌رود. سرمایه‌ی بیش‌ازحد انباشته‌شده در مرکز امپریالیستی (به رهبری ایالات متحده) برای حل بحران انباشت خود، به مداخلات نظامی، کنترل سرزمین‌های استراتژیک و جذب منابع نیاز دارد. هاروی توضیح می‌دهد که این «راهکار فضایی»، یعنی جابه‌جایی جغرافیایی سرمایه مازاد از طریق گسترش قلمرو، مداخله یا بازسازی فضاهای انباشت، یکی از مکانیسم‌های دوره‌ای سرمایه‌داری برای به تعویق انداختن بحران‌های درونی است. سرمایه‌داری برای ادامه بازتولید خود به «راهکارهای فضایی» متوسل می‌شود: کنترل بر منابع انرژی، مسیرهای تجاری کلیدی و جلوگیری از شکل‌گیری رقبای جدی.

ایران، به عنوان کشوری نیمه‌پیرامونی، دقیقاً هدف چنین راهکاری قرار گرفته است. ایران از ظرفیت صنعتی نسبی برخوردار است، تنگه هرمز را کنترل می‌کند و با مدارهای انباشت جایگزین چین (مانند طرح کمربند و جاده) پیوند خورده و در نتیجه می‌تواند هژمونی مرکز را به چالش بکشد. سرمایه‌داری جهانی در کشورهای نیمه‌پیرامونی، نئولیبرالیسم را به شکلی ناقص و بحران‌زده تحمیل می‌کند و در نتیجه تضادهای طبقاتی را تشدید می‌نماید. این تضادهای ساختاری هم‌زمان رژیم را تقویت می‌کنند، اپوزیسیون لیبرال را بی‌اثر می‌سازند و سوالات جدی‌ای را پیش روی چپ قرار می‌دهند.

## ۱. وارونه‌سازی علت و معلول: روایت غالب و اسرائیل به عنوان بازیگر وابسته

روایت غالب رسانه‌ای و سیاسی درباره حمله به ایران ادعا می‌کند که موضع ضدغربی جمهوری اسلامی، خصومت با آمریکا و اسرائیل و امتناع از ادغام مسالمت‌آمیز، ریشه‌های اصلی تحریم‌ها و جنگ فعلی هستند. این روایت اصرار دارد که ایران می‌توانست انتخاب متفاوتی داشته باشد، موضع مشارکتی‌تری اتخاذ کند و به جای فجایع داخلی، به یک کشور «عادی»/«نرمال» با توسعه اقتصادی تبدیل شود. این دیدگاه، که به اشکال اغراق‌آمیز توسط صداهای راست‌گرا مطرح و توسط برخی از چپ‌گرایان نیز تکرار می‌شود، رفتار رژیم را به عنوان انتخابی کاملاً مستقل و جدا از نیروهای بزرگ‌تر تلقی می‌کند.

این روایت علت و معلول را وارونه می‌کند. سیاست‌های جمهوری اسلامی (خصومت با ایالات متحده/اسرائیل، حمایت از محور مقاومت) را به عنوان محرک مستقل تحریم‌ها و جنگ تلقی می‌کند، در حالی که این سیاست‌ها در واقع اغلب واکنش‌های تحمیلی در یک سیستم جهانی ساختاریافته هستند. فشارهای امپریالیستی، از جمله تحریم‌های طولانی‌مدت، تهدید مداوم تغییر رژیم، عملیات اطلاعاتی و تروریستی، تلاش برای جلوگیری از شکل‌گیری هرگونه مدار انباشت مستقل، ایران را به سمت سیاست‌هایی سوق داده که هزینه‌های سنگینی بر اقتصاد و جامعه تحمیل کرده، اما هم‌زمان امکان مقاومتی (معیوب) در برابر نفوذ کامل سرمایه فراملی را حفظ کرده است.

هاروی توضیح می‌دهد که سرمایه فراملی به رهبری ایالات متحده نیاز دوره‌ای به راهکارهای فضایی دارد: مداخله نظامی برای تثبیت سلطه بر نقاط استراتژیک انرژی (مانند تنگه هرمز) و جلوگیری از انباشت رقیب (چین و روسیه). حملات آمریکا و اسرائیل به ایران با این الگو مطابقت دارد: نه مجازاتی صرف برای «رفتار بد»، نه کمکی در راه رهایی، بلکه تلاشی برای تثبیت مجدد سلطه بر کشوری نیمه‌پیرامونی است که تنگه هرمز را کنترل می‌کند و با مدارهای جایگزین (چین/روسیه) همسو است.

از منظر نظریه نظام‌های جهانی، ایران کشور نیمه‌پیرامونی است. کشورهای نیمه‌پیرامونی می‌توانند هژمونی مرکز را به چالش بکشند (مثلاً از طریق تمایل به بریکس یا دریافت عوارض هرمز به یوان در

طول جنگ)، و جنگ با آنها باعث «بازسازی هژمونیک» مرکز می‌شود. فانتزی «ایران می‌توانست عادی باشد» این نکته را نادیده می‌گیرد که «عادی» در نظام جهانی به معنای ادغام تابع در نقش یک تأمین‌کننده پیرامونی است. دقیقاً همان چیزی که تحریم‌ها برای اعمال آن در زمان مقاومت ایران طراحی شده‌اند.

روایت غالب دیگر این است که اسرائیل بازیگر مستقلی است و لابی آن سیاست آمریکا را تعیین می‌کند. چنین نیست. اسرائیل به طور ارگانیک با امپریالیسم آمریکا مرتبط است؛ یک قلمرو نظامی پیشرفته که منافع اصلی ایالات متحده در منطقه را اجرا می‌کند. این دیدگاه تاریخ وجودی اسرائیل به عنوان یک پایگاه استراتژیک امپریالیستی در قلب خاورمیانه و عملکرد واقعی‌اش در خدمت به سلطه اقتصادی و نظامی آمریکا را نادیده می‌گیرد.

با این حال منطق «اسرائیل بزرگ» (گسترش سرزمینی، تجزیه رقبا) با ترجیح سرمایه جهانی ایالات متحده برای مناطق انباشت پایدار و قابل پیش‌بینی در تضاد است. تکه‌پاره شدن ایران خطر هرج و مرج (جنگ داخلی، جریان پناهندگان، اختلال در نفت) را به همراه دارد که عملکرد روان‌تر سرمایه‌داری جهانی را مختل می‌کند. باید توجه کرد که این تنش درون اتحاد اصلی (ایالات متحده-اسرائیل) است، نه گسستی اساسی.

## ۲. نتولیرالیسم داخلی و انباشت بحران زده

پس از پایان جنگ ایران و عراق، جمهوری اسلامی سیاست‌های نتولیرالی اتخاذ کرد. این فرآیند الگوی کلاسیک ادغام کشورهای نیمه‌پیرامونی در سرمایه‌داری جهانی است. تعدیل ساختاری بعد از جنگ با عراق اشتباه سیاسی یا خیانت افراد نبود؛ محصول بلوک حاکمی بود که در آن بخش‌های مختلف بورژوازی (بازاری، سرمایه مرتبط با سپاه و ...) در بحبوحه تحریم‌ها برای انباشت رقابت می‌کردند. در نهایت دیدیم که چگونه تضادهای طبقاتی، حتی عملکردهای پایه دولت را فلج کرد (از جمله بحران آب/برق پیش از جنگ). اصلاحات نتولیرالی جمهوری اسلامی بخش‌هایی، که به سمت بازارهای جهانی گرایش داشت، را توانمند کرد و همزمان طبقه کارگر و پایگاه مردمی را از خود بیگانه ساخت.

نتیجه این روند نه تنها به فلج شدن دولت و بیگانه‌سازی طبقه کارگر منجر شد، بلکه رویکردهای سیاسی طبقه متوسط را نیز عمیقاً شکل داد. رویکردهایی که طبقه متوسط، به‌ویژه پایگاه اجتماعی اصلاح‌طلبان، در تمام این سال‌ها در پیش گرفت، مستقیماً نتیجه همین فرآیند نتولیرالی بود. سیاست‌ورزی بالا به پایین، امید به توافق با غرب، تمرکز بر «عادی‌سازی» و بازار آزاد، و اجتناب از سازماندهی طبقاتی از پایین، همه ادامه منطقی همان تعدیل ساختاری بودند. همان‌طور که سیاست‌های تعدیل «نفس جامعه»

را گرفت، این نوع سیاست‌ورزی و آدرس غلط دادن نیز جامعه را بی‌دفاع کرد: بسیاری را سال‌ها در توهم ادغام مسالمت‌آمیز با سرمایه جهانی نگه داشت. وقتی این امیدها یکی پس از دیگری شکست خورد، بخش قابل توجهی از همان طبقه متوسط به سرعت به سمت براندازی رادیکال، راه‌حل‌های بالا به پایین، جنگ‌طلبی و سلطنت‌طلبی چرخیدند. این چرخش نه تصادفی، بلکه نتیجه طبیعی ناامیدی از وعده‌های نئولیبرال بود.

نئولیبرالیسم در همه جا از طریق «انباشت از طریق سلب مالکیت» عمل می‌کند، اما در کشورهای تحریم‌شده مانند ایران، نسخه‌ای ناقص و بحران‌زده تولید می‌کند: بازتولید اجتماعی را از بین می‌برد، نابرابری را افزایش می‌دهد، اما از آنجا که ادغام کامل مسدود شده، به نزاع درون‌نخبگان و ناآرامی‌های مردمی دامن می‌زند. این امر در کشورهای پیرامونی و نیمه‌پیرامونی، از بحران بدهی آمریکای لاتین دهه ۱۹۸۰ تا گذارهای پس از شوروی و بخش عمده خاورمیانه و شمال آفریقا، بسیار رایج بوده است. «تعدیل» به سبک صندوق بین‌المللی پول ظرفیت دولت را تهی می‌کند، فشار خارجی را به دنبال دارد و رژیم‌های ترکیبی (نئولیبرالیسم اقتدارگرا) ایجاد می‌کند. تحریم‌ها نیز این فرآیند را تشدید می‌کنند.

### ۳. اپوزیسیون و توهم بازار آزاد

اپوزیسیون (اصلاح‌طلبان داخلی و سلطنت‌طلبان/جنگ‌طلبان خارج از کشور) فاقد درک ماتریالیستی از روابط سرمایه‌داری جهانی هستند و به سمت «راه‌حل‌های» بالا به پایین و وابسته به خارج گرایش دارند. اصلاح‌طلبان به دنبال «عادی‌سازی» از طریق توافق‌هایی به سبک برجام هستند؛ سلطنت‌طلبان و دیگر گروه‌های راست‌گرا آشکارا برای تحریم‌ها/مداخله یا «رفراندوم» تحت نظارت خارجی لابی می‌کنند. آن‌ها معتقدند که تغییر واقعی و معنادار در ایران (حذف یا اصلاح اساسی جمهوری اسلامی) نمی‌تواند عمدتاً از داخل ایران و از طریق قدرت سازمان‌یافته مردم حاصل شود. در عوض، انتظار دارند یا به طور فعال به دنبال نیروهای خارجی هستند تا نقش تعیین‌کننده‌ای در ایجاد آن تغییر ایفا کنند. از این‌رو هر دو گروه تغییر را چیزی تحمیلی و خارجی تصور می‌کنند (تأکید بر تحریم‌های «حقوق بشری» مثلاً از این‌روست). این شکل سیاست‌ورزی در افق‌های لیبرال-بورژوازی عمل می‌کند: بخش‌های سرمایه‌دار طبقه متوسط/خارج‌نشین، رژیم را مانعی برای ادغام کامل‌تر خود در زنجیره‌های ارزش جهانی می‌بینند. در آخرین نمونه و در طول قیام ژینا، آن‌ها به جای سازماندهی طبقاتی، به سمت جلب توجه و لابی با غرب چرخش کردند.

رویکرد نئولیبرالی این اپوزیسیون، که به ارتباط بیش‌تر با غرب و بازار آزاد متکی است، نه تنها جامعه را از درون ضعیف می‌کند و پایگاه مردمی را پراکنده می‌سازد، بلکه در عمل جواب نمی‌دهد. این رویکرد همان روابط سرمایه‌داری جهانی را بازتولید می‌کند که اقتدارگرایی را در پیرامون حفظ می‌کند. این توهمی کلاسیک است که پولانی از آن به عنوان «آرمان‌شهر بازار» یاد می‌کرد. باور به اینکه بازارهای «آزاد» و ادغام غربی، بدون اذعان به نقش امپریالیسم در تحمیل وابستگی، رفاه را به ارمغان می‌آورند. راه‌حل‌های بالا به پایین (مداخله) نادیده می‌گیرند که تغییر رژیم از بالا وابستگی‌های جدیدی ایجاد می‌کند (عراق، لیبی و نمونه‌های دیگر).

#### ۴. استراتژی مقاومت و انسجام ملی گرایانه مقطعی

استراتژی مقاومت ایران در طی حمله اخیر (تلافی نامتقارن، کنترل هرمز، شبکه نیابتی) به جمهوری اسلامی در تحمیل هزینه‌ها و ایجاد انسجام ملی‌گرایانه تا امروز دست بالا داده است؛ امری که به نظر مقطعی است، نه تعیین‌کننده.

ایران به عنوان دولتی نیمه‌پیرامونی، از جغرافیا (نقاط حساسی مثل تنگه هرمز) و ابزارهایی برای ایجاد «بازدارندگی از طریق مجازات» (مقاومت + جنگ اقتصادی) استفاده می‌کند؛ نوعی مقاومت در برابر راهکار فضایی. این امر هزینه‌های مداخله (بحران جهانی سوخت، رکود اقتصادی) را افزایش داد و مذاکرات آتش‌بس را ممکن کرد. محدودیت‌های امپریالیسم در این جنگ آشکار شده است. ایالات متحده/اسرائیل نتوانستند هزینه‌های بی‌پایان را بدون از هم پاشیدن اتحادها/اقتصادها تحمل کنند.

این امر اعتماد به نفس دولت را احیا کرده: اکنون حامیانش را به خیابان‌ها می‌کشاند و مخالفان را تهدید می‌کند. این حمله هم‌چنین باعث افزایش احساسات ملی‌گرایانه شده و حمایت مردمی گسترده‌تر (هرچند موقت) از رژیم را به همراه داشته است. رژیم در بحبوحه تهدید خارجی، با تکیه بر موج ناسیونالیستی و بسیج خیابانی، مشروعیت مردمی‌اش را به رخ می‌کشد و موقتا شکاف‌های طبقاتی را پنهان می‌کند.

فارغ از اینکه جنگ چطور ادامه پیدا کند، تضادهای داخلی (فرسایش نئولیبرالی، تضادهای طبقاتی) ایران پابرجاست، جنگ بر مصائب اقتصادی میلیون‌های ایرانی می‌افزاید و فشارهای ساختاری نظام جهانی هم تغییر نمی‌کند. هرچند رژیم «روحیه جدیدی» برای سرکوب به دست آورده، با این حال آسیب‌های اقتصادی جنگ نارضایتی عمومی را عمیق‌تر می‌کند. این روحیه جدید سرکوب تنها در صورتی تعیین‌کننده خواهد بود که جنگ ایجاد دنیای چندقطبی را واقعا تسریع کند؛ یعنی چین و روسیه به پیروزی‌های ملموس دست یابند و تعادل قدرت جهانی به نفع بلوک‌های جایگزین تغییر کند. در غیر این صورت، این روحیه صرفا مقطعی است و نمی‌تواند تضادهای عمیق داخلی را برای مدت طولانی بپوشاند.

## ۵. تناقض BRI-IMEC و محدودیت‌های امپریالیسم

تلاش برای تبدیل اسرائیل به قطب انرژی/حمل و نقل خاورمیانه (از طریق IMEC) مستقیماً با طرح کمربند و جاده چین در تضاد است و این جنگ، غیر از آشکار کردن محدودیت‌های توانایی امپریالیسم، می‌تواند به اشتباهی استراتژیک و بزرگ برای امپریالیسم ایالات متحده تمام شود.

کریدور هند-خاورمیانه-اروپا (IMEC) آشکارا در تقابل با طرح کمربند و جاده است که عمداً سعی در کنار زدن مسیرهای کلیدی تحت نفوذ چین یا تحت کنترل ایران دارد. IMEC بخشی از تلاش گسترده‌تر ایالات متحده و شرکایش برای ارائه یک مدل زیرساختی جایگزین است که وابستگی به پروژه‌های تحت رهبری چین را کاهش دهد و کشورهای کلیدی (به‌ویژه هند و کشورهای حوزه خلیج فارس) را به بلوک غرب نزدیک‌تر کند.

جنگ با ایران این مسیر را تهدید می‌کند زیرا ایران می‌تواند مسیرهای کلیدی نفت (هرمز) را مختل کند و درگیری‌ها باعث ترسیم مجدد و آشفته نقشه‌های تجارت جهانی (با پیروزی‌هایی برای ترکیه) می‌شود. ایالات متحده از این طرح برای مهار چین حمایت می‌کند، اما هرج و مرج ناشی از آن، خطر آسیب اقتصادی بزرگ‌تر و کاهش سریع‌تر تسلط ایالات متحده را به همراه دارد. نمونه‌ای کلاسیک از راه‌حل‌های کوتاه‌مدت سرمایه‌داری که باعث ایجاد سردردهای بلندمدت می‌شود.

راهکار فضایی از اساس کوتاه‌مدت است و هرچند ممکن است نقش منطقه‌ای ایران را تضعیف کند، از کریدورهای به سبک IMEC محافظت کند یا آنها را پیش ببرد، و به سرمایه‌های همسو با غرب دسترسی یا کنترل بهتری در خاورمیانه بدهد؛ اما نتیجه آن بی‌ثباتی سیستمی است. این جنگ افزایش شدید قیمت جهانی انرژی، آسیب به زیرساخت‌ها، ایجاد هرج و مرج منطقه‌ای، تسریع دلارزدایی و تقویت اتحاد‌های چندقطبی (چین، روسیه و غیره) را به همراه دارد. این پیامدها می‌توانند محیط بسیار پایدار و قابل پیش‌بینی مورد نیاز انباشت بلندمدت سرمایه‌داری را تضعیف کنند. آنچه به نظر می‌رسد یک اقدام هوشمندانه برای «رفع» مشکلات امروز سرمایه‌داری است، می‌تواند کل سیستم جهانی را شکننده‌تر کند. هم‌چنین این پویایی نشان می‌دهد که چگونه پروژه‌های زیرساختی مانند IMEC هرگز فقط مربوط به «تجارت» نیستند، بلکه عمیقاً با مبارزات قدرت ژئوپلیتیکی و تناقضات داخلی سرمایه‌داری جهانی گره خورده‌اند.

## ۶. شکاف چپ و ضرورت انترناسیونالیسم طبقاتی

در طول حمله اخیر مخالفان مترقی جمهوری اسلامی چندباره با تناقضی ساختاری روبرو شدند.

برخی چپ‌گرایان خارج از ایران (به‌ویژه در محافل فعالان غربی یا جنوب جهانی) انعطاف‌پذیری نظامی ایران و توانایی آن در تحمیل هزینه‌ها بر حمله آمریکا و اسرائیل را شکستی قابل توجه برای امپریالیسم می‌دانند و آن را به عنوان تضعیف ملموس هژمون جشن می‌گیرند؛ لحظه‌ای نادر که در آن یک کشور نیمه‌پیرامونی تحت تحریم، هزینه تجاوز را افزایش داده و عملکرد روان قدرت سرمایه‌داری جهانی را مختل کرده است. از نظر آنها، هرگونه آسیبی به سلطه آمریکا به طور عینی مترقی است زیرا چندقطبی شدن را تسریع می‌کند، نیروهای ضدسیستم را تقویت می‌کند و فضایی برای مبارزات گسترده‌تر در سراسر جهان ایجاد می‌کند. البته برخی از چپ‌گرایان ایرانی هم دچار شور جنگ شدند و جنایت‌های رژیم را فراموش کردند تا در هنگامه بمباران و جنگ، زخمی بر روان رفقای پیشین خود باشند. (یاشار دارالشفا به خوبی پوچی توجیحات این گروه را که به «محور مقاومتی» معروفند اخیرا در یادداشتی منتشر شده در وبسایت نقد نشان داده است.)

با این همه، نیروهای مترقی داخل ایران در بهترین حالت نسبت به این جشن بی‌تفاوت و در بدترین حالت، آن را سیاستی ورشکسته می‌بینند. و جنگ را نه به عنوان «پیروزی علیه امپریالیسم»، بلکه فاجعه‌ای ملموس می‌دانند: زیرساخت‌های نابودشده، دستاوردهای جنبش‌های اجتماعی اخیر متوقف و بعضا معکوس شده، فلاکت اقتصادی عمیق‌تر، و رژیمی تقویت شده که اکنون مشروعیت ملی‌گرایانه تازه‌ای برای تشدید سرکوب، سانسور، دستگیری‌ها و خفقان داخلی دارد. حس شدید عدم همبستگی از این جا می‌آید: بسیاری احساس می‌کنند رفقای غیرایرانی، شخصیت اقتدارگرا، نئولیبرال و مردسالار جمهوری اسلامی را نادیده می‌گیرند یا کم‌اهمیت جلوه می‌دهند و با رژیم به عنوان یک سنگر صرفا «ضدامپریالیستی» رفتار می‌کنند، در حالی که واقعیت روزمره برای اکثریت مردم، استثمار طبقاتی، ستم جنسیتی و خشونت دولتی است، خشونت‌هایی که جنگ فقط آن را شدیدتر کرده است.

این شکاف نه مسئله اخلاقی یا «سیاست بد» یک طرف، بلکه تا حد زیادی محصول ساختاری سرمایه‌داری جهانی و توسعه ناموزون است. چپ‌گرایان غیرایرانی اغلب به اتخاذ موضعی ضدامپریالیستی و دولت‌محور گرایش دارند، زیرا موقعیت‌شان در مرکز یا نیمه‌پیرامون‌های دیگر، آن‌ها را بیش‌تر با درگیری‌های بین‌دولتی (امپریالیسم مرکزی در برابر دولت‌های مقاوم) روبرو می‌کند تا با تضادهای طبقاتی روزمره داخل کشورهای هدف حمله. این گرایش، حمله امپریالیستی را به درستی به عنوان «راهکار فضایی» تشخیص می‌دهد، اما تمرکز تقریبا انحصاری بر بعد ژئوپلیتیکی، پویایی طبقاتی و سرکوب آزادی‌های اجتماعی داخل ایران را کم‌رنگ می‌کند و دولت را به جای میدان مبارزه طبقاتی

مداوم، یک بازیگر یکپارچه ضدامپریالیستی نشان می‌دهد. این رویکرد خطر بزرگی دارد: دفاع از دولت موجود به جای همبستگی واقعی با طبقات تحت ستم.

اغلب نیروهای چپ ایرانی که با این تناقضات روزمره زندگی می‌کنند، نمی‌توانند این انتزاع را بپذیرند. آن‌ها رژیم را همزمان مانع نفوذ کامل سرمایه فراملی و عامل اصلی استثمار و سرکوب وحشیانه داخلی می‌دانند. جنگ شکاف‌های طبقاتی را حل نکرده؛ فقط موقتا با ملی‌گرایی پوشانده و فرسایش نئولیبرالی و اقتدارگرایی را، که پیش از این جنبش‌ها را تضعیف می‌کرد، تسریع کرده است.

انترناسیونالیسم واقعی نیازمند رد تجلیل غیرانتقادی از هر دولتی است. آن هم‌بستگی که جنبه سرکوبگر رژیم را نادیده بگیرد، در عمل کارگران، زنان و سازمان‌دهندگان چپ داخل را منزوی می‌کند. در عوض باید مبارزه طبقات مردمی ایران علیه بلوک حاکم خود را با مبارزه جهانی علیه سرمایه‌داری فراملی پیوند زد، بدون این که یکی را فدای دیگری کرد.

### **نتیجه‌گیری**

تضعیف هژمونی ایالات متحده به هر طریق که رخ دهد لزوماً به تقویت نیروهای مردمی داخل منجر نمی‌شود؛ گاهی حتی رژیم را برای سرکوب بیش‌تر تقویت می‌کند. تضادهای داخلی (نئولیبرالیسم بحران‌زده، شکاف طبقاتی) و فشارهای ساختاری نظام جهانی هم‌چنان پابرجا هستند. تنها با درک هم‌زمان پویایی امپریالیستی خارجی و تضادهای طبقاتی داخلی است که نیروهای مترقی می‌توانند این لحظه را به جای چرخه دیگری از شکست، به فرصتی برای سازماندهی مستقل طبقاتی تبدیل کنند.